

« شهید حجه الاسلام محمد سالم هوسی خراسانی، امام جماعت مسجد امام حسین علیه السلام وردآباد کرج »

ایشان به سال ۱۳۳۵ هـ ش در خانواده‌ای کارگری و متوسط متولد شد. آموزش ابتدایی و دبیرستان را در زادگاهش به پایان برد. وی که به معارف اسلامی عشق می‌ورزید، در سال ۱۳۵۲ به حوزه علمیه مشهد وارد شد. وی هوش و استعدادی سرشار داشت و توانست مقدمات صرف و نحو و ادبیات عرب را در مدتی کوتاه بیاموزد. در پی آن منطق، فقه و اصول و سطح و بخشی از سطح عالی را نزد استادان حوزه فرا گرفت. ایشان از ذوق شعری نیز برخوردار بود به طوری که برخی آثار به جای مانده‌اش معرفت‌توان شاعری اوست. اخلاقی انسانی و نیک داشت به گونه‌ای که هر کس با نخستین برخورد شیفته او می‌گردید. نیکان را دوست داشت و به اولیای الهی عشق می‌ورزید، به ویژه با روح عصر و زمان، حضرت مهدی (عج) پیوندی استوار داشت و عشق به آن امام راستین در دلش جای گرفته و یاد آن حضرت در روان و زبانش جاری بود. در دعای ندبه حاضر می‌شد و چون شیفتگان عاشق، ناله سر می‌داد.

پیش از آغاز نهضت اسلامی شب‌ها به مساجد می‌رفت و به مردم بینش و آگاهی می‌داد. از هر موقعیت، برای هدف والای روشنگری استفاده می‌کرد و گاه اتوبوس، یا خیابانی را به مجلس وعظ و سخنرانی تبدیل می‌نمود. شب‌های شنبه جلسه تفسیر داشت و با آیات قرآن مردم را آشنا می‌ساخت، که البته یادداشت‌های آن گفتار موجود است.

شهید هوسی در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکتی فعال داشت و در پخش نوار و اعلامیه‌های امام کوشا بود. کارهای او از نظر ساواک دور نماند. به طوری که یکی از شب‌های ماه رمضان ۱۳۵۶ تصادفی ساختگی برای دستگیری او ترتیب داد و ایشان را به بازداشتگاه کشاند.

پس از پیروزی در پاسداری از دست‌آوردهای انقلاب از هیچ کوششی دریغ نداشت. در مهرماه ۱۳۶۰ در سازمان تبلیغات اسلامی عضویت یافت و از سوی آن سازمان به جهاد سازندگی «وردآورد کرج» معرفی گردید. ایشان پس از آن به عضویت بخش فرهنگی آن نهاد در آمد. در اواخر این دوره ضمن حکمی از سوی جهاد کرج، مأمور حل اختلافات آن منطقه شد و در رفع اختلافات به صورت چشم‌گیری موفق گردید.

در ۲۳ اسفند ۱۳۶۰ بنا به دعوت تلفنی از فرمانداری تهران در حالی که با دو تن دیگر از جهادگران به نام‌های مرتضی یزدی و جواد رجبی عازم فرمانداری بودند. در خیابان اسدآبادی توسط منافقین که به لباس پاسداری درآمده بودند؛ اتومبیل‌شان متوقف گردید و پس از آن با رگبار به شهادت رسیدند، از آنجا که این راهزنان دین و شرف از بدن بی‌جان این رادمردان نیز وحشت داشتند، جسد مطهرشان را نیز توسط نارنجک آتش‌زا به آتش کشیدند و بدین سان چراغ عمر آن جهادگر نستوه، پس از ۲۵ سال تلاش به خاموشی گرایید.

وی شب پیش از شهادت تا نیمه‌های شب در مسجدی که اقامه جماعت می‌کرد مشغول تهیه دفترچه‌های بسیج اقتصادی برای مردم بود و آن شب را در مسجد امام حسین علیه السلام خوابید و با شهید یزدی هم‌پیمان شد که تا مرز شهادت از تلاش و جهاد باز نایستند.

صبح زود صدای قرآن او دیگران را از خواب بلند کرد. دوستانش به وی گفتند: چرا امروز حالت دیگری داری؟ در پاسخ گفت: من دیشب مهمان امام حسین علیه السلام بودم و دیگر هیچ نگفتم، تا در پی تلفن ناشناس و فرد مجهولی، به طرف فرمانداری تهران حرکت کردند. به گفته شاهدان عینی، منافقین خیابان فرعی هشت ستون را بسته بودند و هنگامی که اتومبیل حامل ایشان به آنجا رسید ایستادند و از او کارت شناسایی خواستند، ولی او از دادن کارت امتناع ورزید. سرانجام کارت شناسایی وی را گرفتند. یکی از منافقین صدا زد خودش است و ناگاه رگبار آتش به سوی آنها باریدن گرفت و سپس ماشین یک پارچه آتش شد و هر سه تن به شهادت رسیدند و منافقین پا به فرار گذاشتند.

منبع: مرکز رسیدگی به امور مساجد